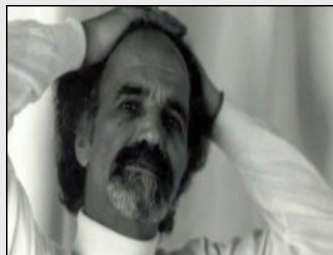


شیوه نگارش گلشیری

رضا براهنی

نویسنده، شاعر و منتقد ادبی



۱- هوشنگ گلشیری در زندگی نه چندان طولانی از نظر ماه و سال، اما بسیار پربار از لحاظ تولید فرهنگی و ادبی و نیز وقف بیش از دو دهه از زندگی پرپارش در راه "آزادی اندیشه و بیان بی هیچ حصر و استثناء" بر ادبیات ایران تأثیری عمیق گذاشته است. گرد فراموشی بر چهره او هرگز نخواهد نشست.

در زمان مرگ او در یادداشت کوتاهی که برای قرائت در مراسم تدفین به ایران فرستادم، در چهار پنج سطر اول آن اشاره کردم که مرگ او یگانه ای است از میان سه یا چهار یگانه این زمان، این زبان و این نثر. در قصه کوتاه در نسل خود تالی نداشت، ندارد. هم قامت هایش هدایت و چوک اند، و شاید - می گویم شاید - بهرام صادقی و غلامحسین ساعدی.

در قصه بلند کار بدیع کرده است. گلشیری نوع ادبی را به هم ریخته است. هم از قصه کوتاه بلند، و هم از نوع رمان، نوع زدایی کرده است، که حاصل کار شازده احتجاب است، و به نوعی آینه های دردار، که در حد وسط بین قصه کوتاه بلند، و رمان از سویی دیگر، راقم نوعی ادبی بوده است.

در این آثار، و قصه های بیشمار کوتاهش، با وسواس انسان و زبان سر و کار داریم، و نیز با وسوسه مرگ و وسوسه شهادت و معصومیت، و نقیض های رندانه این دو. به مسائلی از این دست ذیلا خواهیم پرداخت. اما بگویم که هرچند نوشتن و ادبیات قصوی کار اصلی او بود، در چند حوزه دیگر نیز کار جدی کرده، که یکی از آنها نقد و انتقاد ادبی است، و دیگری تربیت قصه نویسان جوان، که اکنون بسیاری از آنان کارهای جدی تحویل ادبیات معاصر فارسی داده اند.

در موضوع دیگر در حوزه مبارزه با سانسور و شرکت با سایر نویسندگان و شاعران معاصر، به ویژه در هر دو رژیم سلطنتی سابق و اسلامی لاحق - در جهت افشای خفکان و کوشش در راه بازکردن فضا برای ارائه آزادانه آثار ادبی و هنری - بی هیچ حصر و استثناء و یا حضور سانسور.

ضرورت دارد در آغاز این یادداشت اشاره کنم به گروه پنج نفره مرکب از سیمین بهبهانی، محمود دولت آبادی، هوشنگ گلشیری، دکتر جواد مجابی و راقم این یادداشت، که از سوی اعضای کانون در کوشش احیای کانون نویسندگان ایران انتخاب شده بودیم. در آن زمان چندین مصاحبه کردیم، خواستیم شعرخوانی بگذاریم برای جمع آوری اعانه برای زلزله زدگان شمال غرب، و با فرار نگرفتن در گود مطبوعات ماهانه آن زمان از طریق نگارش مقاله یا مصاحبه های خودی و جمعی، پیام کانون را به گوش همگان برسانیم. در مصاحبه ای با مجله آدینه آن زمان، یک یک اندیشه هامان را با مردم در میان گذاشتیم.

هوشنگ گلشیری نظرش را در حوزه رمان و مسئله

سانسور چنین بیان کرد:

"از نظر من چاپ و نشر کتاب باید آزادانه باشد. با برخی از معیارهایی که در شرایط کنونی اعمال می شود، حتی بسیاری از کتابهای کلاسیک فارسی را نمی توان چاپ کرد، مثل مثنوی مولوی، کلیات عبید زاکانی، هزار و یک شب، ... رمان و داستان یعنی آزادی، یعنی اعتقاد داشتن به آزادی فردی. رمان نویس نمی تواند سانسور را بپذیرد.

از کار و اثر نباید تعبیرهای عجیب و غریب کرد. نباید

کسانی که تخصصی در کار داستان ندارند، درباره انتشار داستان و رمان تصمیم بگیرند وقتی در جامعه، خیانت، دزدی، بیماری روانی و... وجود دارد، نویسنده درباره آنها می نویسد."

"نویسنده باید بدی ما را نیز بنویسد تا بتواند از آنها انتقاد کند. نوشتن رمان هایی که همه آدم های آن چاک می خورند و حرف های اخلاقی می زنند، دزدی را دوا نمیکند، ریا و دروغ است. بروید و تحقیق کنید و بپرسید که جانی ها، دزدها، و منحرفان کدامشان رمان خوانده اند و در نیمه رمان فاسد شده اند. گمان نمی کنم یک نفر را پیدا کنید که با خواندن رمان و داستان دست به خیانت زده باشد و یا دچار

آنچه گلشیری گفته، و آنچه سایر اعضای کانون نویسندگان، بویژه گروه پنج نفره فوق بارها گفته بودند و تکرار کرده بودند، و کاری که خود کانون کرده بود، به طور کلی کانون و اعضای آن را در لیست سیاه جمهوری اسلامی قرار داد،

فساد اخلاقی شده باشد... اگر می‌خواهیم رمان و داستان داشته باشیم باید بپذیریم که در رمان و داستان تمام ابعاد زندگی راه می‌یابد... رمان نویس انسان معتقد به آزادی است و انسان برای ارتباط با جهان به داستان، فیلم و روزنامه احتیاج دارد. با حذف رمان و داستان انسان را از شناخت زندگی محروم می‌کنیم. لازمه خلق رمان آزادی نویسنده است. قانون حقوق مولفان و مصنفان باید این آزادی را به رسمیت بشناسد..."³

آنچه گلشیری گفته، و آنچه سایر اعضای کانون نویسندگان، بویژه گروه پنج نفره فوق بارها گفته بودند و تکرار کرده بودند، و کاری که خود کانون کرده بود، به طور کلی کانون و اعضای آن را در لیست سیاه جمهوری اسلامی قرار داد. طوری که بعدها مساله اتوبوس حامل نویسندگان ایران به ارمنستان، کوشش مقامات امنیتی در جهت کشتار دست جمعی نویسندگان عضو کانون، و به دنبال آن بازجویی های پی در پی رهبران کانون پیش آمد، که از "قتل" سعیدی سیرجانی، منجر به کشتار فجیع چند تن از نویسندگان کشور، در راس آنان محمد مختاری و محمد جعفر پوپنده شد.

در یادداشتی که به سر خاک او فرستاده بودم نوشته بودم که گلشیری سر و کار داشت "با وسوسه مرگ و وسوسه های شهادت و معصومیت و نقیض های زندانه این دو... مدام کتبیه مرگ نوشته است. این وسواس ها و وسوسه ها در ذهن و خیال همه بوده اند. در گلشیری اما تعیین کننده ذات اثرند، و تعیین کننده ذات زبان اثر و آنچه با اثر عموما به دیگران منتقل می شود."

در همان زمان بود که لیست سیاه دولت در مطبوعات خارجی چاپ شد. نویسندگان در آن دوره کانون همگی در برابر مرگ قرار داشتند. در آن زمان در چند نوبت نویسندگان کانون را احضار کردند. نخست زنده یاد هوشنگ گلشیری، محمود دولت آبادی و صاحب این قلم را. در نوبت اول گلشیری سفر بود نیامد. من و دولت آبادی بازجویی پس دادیم.

در نوبت بعدی هر سه ما را خواستند. سه نفری بازجویی پس دادیم. در نوبت بعدی، گلشیری و فرج سرکوهی و مرا خواستند. در این نوبت از احضار بود که به تک تک ما حالی کردند که زنده یاد سعیدی سیرجانی فوت کرده است. در واقع می‌خواستند به ما بگویند تکلیفاتان را روشن کنید. یکبار هم همه جمع را از جلسه منصور کوشان به یکی از قرارگاه های مخفی شان بردند.

واقعا موضوع آزادی چقدر برای جمهوری اسلامی مسئله ساز بود. ما تک تک بازجویی پس دادیم. من کانادا بودم که آن لیست مطوّل ۱۸۰ نفره چاپ شد که قرار بود همه کشته شوند. آیا واقعا ادیبان تا این اندازه برای حکومت خطرناک شده بود؟ گویا پشت ذهن احضار کنندگان این نکته نهفته بود که این نویسندگان در سقوط شاه موثر واقع شده بودند و در صورتی که آزاد گذاشته می شدند، بر سر جمهوری اسلامی هم حکومت آوار می شد.

اول سانسور بود، بعد بازجویی و تهدید بعد زندان، بعد مرگ. واقعا معجزه بود که گلشیری به مرگ طبیعی مرد. اما مرگ طبیعی او هم نوعی دق مرگ شدن بود. گلشیری ماموریت رمان را برای خود انتخاب کرده بود. این دیگر بازخواست، تهدید، آدم گماشتن، تعقیب و ایذا لازم نداشت.

گفتم که: در یادداشتی که به سر خاک او فرستاده بودم نوشته بودم که گلشیری سر و کار داشت "با وسوسه مرگ و وسوسه های شهادت و معصومیت و نقیض های زندانه این دو... مدام کتبیه مرگ نوشته است. این وسواس ها و وسوسه ها در ذهن و خیال همه بوده اند. در گلشیری اما تعیین کننده ذات اثرند، و تعیین کننده ذات زبان اثر و آنچه با اثر عموما به دیگران منتقل می شود."

بازی ای که با ما می شد، بی شباهت به بازی ای نبود که جزء به جزء نویسی کلازگونه شازده احتجاب، بر اساس آن ساخته شده بود. انگار بازی ای که گلشیری تکه تکه، نامعلوم، پیدا و ناپیدا، با زبان و قصه هایش، بویژه شاده احتجاب در پیش گرفته بود، در عمل توسط ماموران امنیتی در مورد نویسندگان اجزا می شد.

در یکی از احضارها مرا روی صندلی نشانند، یک نفر از پشت سر به من گفت که امروز سعیدی سیرجانی مرد. من خبر داشتم به دلیل اینکه پیش از آنکه همراه گلشیری وارد وزارت اطلاعات شویم، فرج سرکوهی که تازه از راه رسیده بود به محض اینکه از تاکسی پیاده شد به ما اطلاع داد که مرگ سعیدی سیرجانی را اعلام کرده اند.

وقتی وارد ساختمان وزارت اطلاعات شدیم، اول مرا خواستند و مرد از پشت سر همین مسئله را به من گفت، بعد به من گفت شما از نظر ما عنصر نامطلوب هستید. وقتی که بیرون آدم سوار تاکسی شدم، و رفتم منزل محمد مختاری که در جلسه کانون قرار بود آن جا تشکیل شود. بعد گلشیری و فرج هم آمدند همان جا. از ما خواستند تکلیف خودمان را روشن کنیم.

بعد هم که در منزل منصور کوشان همه ما را به یکی از قرارگاه هایشان بردند. اول سانسور بود، بعد قتل، بعد بازجویی، توطئه و بعدها واقعا معجزه بود که گلشیری به مرگ طبیعی مرد. اما تصویر دق مرگ شدن در برابر او بود.

ماموریت رمان را تعیین کرده بود. تکه به تکه، جزء به جزء، مرموز، مثل نوعی مخفی کاری پیچیده، مثل مورچه های مضمم که زیرپای عابران برای چیزهای نامعلوم و نامحسوس را، انگار به تبع ماموریتی مخفی و محتوم باید به لانه نامعلوم برسانند. کلمات به هم می رسیدند، از هم جدا می شدند، تلفیق دیگری از آن ها وسط سطر بعدی پیدا می شد، با یک وسواس عجیب زیرجلگی، از تو، انگار از زیر کاغذ

آهن ربای تراسه های کلمات را روی کاغذ این و آن می برد و ناگهان شازده می شد، فخری می شد، فخر النسا می شد و یا قصه ای می شد که گلشیری ایستاده بود و در یکی از شهرهای اروپا، وسط یکی از جلسات خصوصی کانون یا در جلسات هشت نفره خودشان بر سر جمع می خواندند با آن صدای گرفته، با آن دقت و ممارست، ریز ریز، ریز ریز ریز، و آنها را به هم کوک می زد، مثل استاد قالیباف که تند تند نخ های رنگین را گره می زد، و این می شد قصه به زعم من، داستان به زعم من، و اصلا چه فرق می کرد که اسمش چه باشد، مساله این بود که این جزئیات دقیق بیرونی، یعنی بیرون و خارج از کلمات بود که اهمیت داشت.

گلشیری رئالیست طبیعت و اجتماع و سرنوشت و این قبیل مسائل نبود، رئالیست زبانی بود که با آن چیزها آفریده می شد، خواه ارجاع خارج از کلمه وجود داشته باشد، خواه نداشته باشد، و از این نظر شبیه نقاش مینیاتور بود که با جزئیات سر و کار داشت، که با ترکیب آن جزئیات سر و کار داشت. و این هیچ شباهتی به توصیف یک گاو و اسب در طویل و بیرون طویل نداشت.

یک نوع چشم پوشی از چیزهای بیرون از زبانی بود که او به دقت آن را به طبیعت ثانوی زندگی تبدیل کرده بود تا همه چیز را به صورتی نو بگوید که فقط او می خواست و می توانست بگوید. مجال آوردن مثال نیست، اما نگاه کنید، به هرچیزی که نوشته، اعصاب آدم را خرد می کند یا این وسواس کنار هم گذاشتن کلمات، گویی قرار است رمان مربوط به آدمهایی نباشد که او آن ها را می شناسد و نمی شناسد، بلکه او آن ها را به صورت روابط مختلف کلمات با یکدیگر نگاه می کند، و ناگهان می بینی که یک چیزی که قبلا به آن اشاره کرده بود، از زبان یک شخصیت در حضور شخصیت دیگر به صورت دیگر بیان می کند.

استعدادی غریب که فقط در حضور استادان کلاسیک مینیاتور ایرانی و یا نقاشی چینی و یا کاشیکاری یک مسجد کهن دیده می شود. گاهی آنچه می خواهد بگوید، انگار یادش رفته باشد، اما خود آن یادش رفتن هم بخشی از یک نقشه مینیاتوری زبان است. گاهی آدم وسط قرائت اثر، احساس می کند نویسنده یادش رفته چه می خواسته بگوید، تنها پس از قرائت چند صفحه دیگر است که می فهمد آن یاد رفتن بخشی از خاطره به یاد داشتن بود، چرا که چفت و بست ها از پشت سر می رسند و اثر را به صورت نوعی زبانشازی برای آن قصه بخصوص در کنار قصه های دیگر گلشیری، در برابر خواننده می گذارد.

خواننده افسوس می خورد که حادثه ای رخ نداده، اما خود این مسئله که یک نفر حادثه مهم را در چند کلمه بگوید و بعد یاد آن حادثه را در انواع مختلف بیانهای زبانی بفرماید نفهمی ردیف کند، و به نوعی دست به یک تمجیح در سخن گفتن بزند، ناپیدا بگوید، بی آنکه چیزی را هویدا کند بگوید، سخن را در دهان چندین بار بگرداند، و با وجود اینکه همه چیز سخن سرچایش قرار گرفته، انگار یکی این همه کلمه را که در اختیار دارد، در اختیار ندارد، و چیزهایی را برای خود تکرار می کند، مثل آن جمله ای که اغلب در کانون می گفت، و در ابتدا معلوم نبود خطاب به چه کسی می گوید "در مقابل هر شعرش یک داستان می گذارم."

مدتها معلوم نبود در مقابل چه کسی این حرف را می زند، تا بعدها خودش اعتراف کرد که منظورش احمد شاملو است، اما یکی دوبار که جلسه پیش شاملو بود به او می گفت، "حضرتعالی"، و خنده دار بود این فاصله این دو نوع گفتار. انگار خودش می خواست حرفی علیه خودش زده باشد، به دلیل اینکه او نمی آمد که به کسی "حضرتعالی" بگوید.

۲- لازم است یک نکته را در پایان این مقاله بنویسم، و حتی این قسمت که به اختصار می نویسم، می توانست مفصل تر از بخش اول این یادداشت باشد. اما گفتنش ضرورت دارد و به همان صورتی که توی یادداشت هایم دارم نقل می کنم، به دلیل اینکه به نوع گزارش هوشنگ گلشیری ارتباط دارد.

در مقاله مفصلی که زمانی از دیدگاه تطبیق سه متن دینی به زبان انگلیسی نوشته بودم و آن را خانم دکتر معینی استاد دانشگاه یورک در کنار سایر مقالات در کتابی گنجانده است، سه کتاب دینی اقوام سامی، یعنی تورات، انجیل، قرآن را مقایسه کرده بودم، سر و کارم با اختلاف در روایت، یعنی با نوع در روایت بود و نه محتوای روایتها. خلاصه آن مقاله، غیرمستقیم به بحثی که درباره نوع نگارش زنده یاد گلشیری پیش کشیده ام مربوط می شود. مسئله نسبتا ساده ای است؛ بدنه اصلی تورات را روایت در طول زمان تشکیل می دهد، به رغم اینکه انواع مختلف شعر و اسطوره، وحی و پیشگویی و جنگ و مرگ و فساد و انواع مختلف چیزها که به تکوین یک قوم یا قوم مجاور آن مربوط می شود، در آن ظهور دارند.

اما روایت عام بر بقیه انواع می چربد. درست است که شعر هم هست، مکاشفه هم هست؛ وحی هم هست؛ انواع حوادث تاریخی و مسئله تاریخی هم هست و گاهی دعا و محاکمات و نفرین و زنا با محارم در کنار مکاشفات دینی و عرفانی هم هست، اما بزرگترین ویژگی تورات در آن است که از جایی زمان شروع شد، و در جایی در زمان، پس از طی طریق در حوادث زمان های مختلف می رسد و تمام می شود.

یعنی شبیه تاریخی است که از مبدا خلقت شروع می شود و در جایی در تاریخ هم به پایان می رسد. نزدیک ترین کتاب به تورات مروج الذهب مسعودی است که زنده یاد پاینده از آن ترجمه بسیار زیبایی به دست داده است. این دو متن را هم می توان به صورت تاریخی خواند، هم به صورت نوعی رمان خطی.

اما انجیل متفاوت است. در واقع علت اینکه انجیل را به صورت "اناجیل" جمع می بندند این است که

تعدادی از حواریون مسیح روایت خود را از زندگی و تعالیم و مرگ مسیح شرح می دهند. اگر فرقی بین این دو کتاب قائل شویم، این است که در اولی انگار همه چیز در سوم شخص روایت می شود، در دومی انگار هریک از حواریون راوی قرار گرفته، روایت خود را از زندگی و تعالیم عیسی بن مریم را تحویل می دهند. در واقع تورات [اسیر؟] تک صدایی است، روایت تک صدایی است. انجیل روایتی است چند صدایی. انجیل یوحنا داریم، انجیل متی داریم و غیره.

به قرآن که می رسیم، مسئله فرق می کند. به نظر می رسد، و امیدوارم اشتباه نکرده باشم، اثر نه راوی دانای کل در سوم شخص دارد که همه چیز را تعریف می کند، و نه راویان مختلف دارد که هرکدام متن خود را تحویل داده باشند. ضمن اینکه می دانیم که تعدادی از اسامی تورات و حوادث آن تکرار می شوند، منتها جدا از خط روایتی که در تورات داشته اند. و روشن است که زندگانی مسیح هم در قرآن حضور دارد. اما رفتار قرآن با روایت خطی انجیلی و روایات خطی انجیلی و روایات حواریون از زندگی مسیح به کلی متفاوت است.

قرآن روایت خطی را به طور کلی به هم می زند و انگار در زمان وقوع حوادث خیلی عمیق و جدی دخالت می کند، و حوادث را طوری بیان می کند که انگار دو کتاب به اضافه حوادث دیگر در مرحله اول به فراموشی سپرده می شوند و بعد از فراموشی، به خاطره زبان عربی خطور می کنند، اما از زمانه خود و از حوادث زندگی فاصله گرفته اند، و به صورت نوعی خاطره به صورت قطعه قطعه به ذهن می رسند. اگر تورات به صورت نوعی دستگاه واقع گرایانه عرضه می شود، به رغم اغلب چیزهای کاملا غیرواقع گرا - در واقعیت نوعی دیدگاه رئالیستی بر آن حاکم است. و یا اگر روایت هریک از حواریون، به صورت اول شخص بیان می شود و در واقع دیدگاه منظر او را روایت می کند، در قرآن روایت در میان آدم ها توزیع شده، و این تقسیم بندی به آن حالتی قطعه قطعه می دهد. روایت در تورات را به رغم همه معجزات و سخنان خدا و رسولان، می توان نوعی روایت سوم شخص رئالیستی تلقی کرد.

روایت عهد جدید را می توان روایت اول شخص قلمداد کرد، و چون این حالت در مورد قرآن صادق نیست، اما محتویات بخشی از هر دو کتاب از آن ظهور می کند، کتاب اول را می توان از لحاظ منظر واقعیت گرا، کتاب دوم را می توان مدرن، و کتاب سوم را می توان پسامدرن خواند، یکی به دلیل انگار ظهور تصادفی پیامبر تباران و اقوام و حوادث آنان، و دیگری به دلیل تقریباً همان بیان کامل روایی و قصوی تک تک آدم ها، وقتی که شما حوادث روز و حوادث کهن را، بدون مآخذ بر زبان می رانید و یا به رشته تحریر می کشید خود به خود تاکید از روی روایت خطی و خطی شکسته و چند بعدی جدا می شود و تبدیل می شود به قطعاتی که که از نظر تعریف کلامی درخشان است، اما اگر این کتاب، با حضور سابقه آن دو کتاب قرائت می شد یا مفهوم می شد، و یا باید برای فهم آن نوع دیگری از منطق را به وجود آورد، و آن این است که با در نظر گرفتن سابقه نوعی واقعیت گرای در تورات، نوعی بیان های اول شخص در انجیل و یا اناجیل، و در واقع نوعی مدرنیته، حافظه زمانی و مکانی آدم ها و حوادث بر زمینه ای پیاده می شوند که شکل بیان آنها اهمیتش به مراتب بیشتر از آن چیزی است که به ظاهر محتواسست، اما در واقع فقط محتوا نیست، بلکه شکل و محتوا در لحظه ترکیب و دوباره تجزیه می شوند.

و شاید این نکته به نظر غریب به نظر آید که یک نویسنده در نوع نگارش این همه به نگارش های دینی توجه داشته، اما در عصری که دین بر آن حاکم بوده و علمای دین نفهمیده اند که این روشنفکر دموکرات منسب آزادی خواه، در نوشتن متون اصلی قصوی خود به نوع نگارش کتابی توجه داشته که اصل شیوه نگارش و اصل تالیف قرآن بوده است.

- 1) یکی از بنیان های اصلی نهاد کانون نویسندگان ایران از زمان پیدایش کانون تا کنون.
- 2) از مقاله "مرگ گلشیری مرگ هر کسی نیست." نگارش ۱۶ خردادماه ۷۹ - تورنتو.
- 3) مجله ادینه، شماره ۴۹.
- 4) از مقاله "مرگ گلشیری مرگ هر کسی نیست." نگارش ۱۶ خردادماه ۷۹ - تورنتو.

چاپ مطلب

ارسال به شبکه های اجتماعی

درباره این سایت ها

 Facebook  Balatarin  Donbaleh  Delicious

خدمات

دریافت روزانه اخبار از طریق ایمیل [پادکست](#) [آر اس اس](#) [موبایل](#) [ویجت](#)

BBC © MMX

بی بی سی مسئول محتوای سایت های دیگر نیست

سایت های مرتبط در بی بی سی
ТОЧИКӢ
پننتو
عربی

راهنما
راهنمای دسترسی به سایت
استخدام

درباره ما
تماس با ما
شرایط استفاده
حفظ اطلاعات شخصی